

# بینش اساطیری در شعر پروین اعتصامی

زحمان احمدی ملکی

گرچه خصلت بارز شعر، مدد جستن از فراواقع و آراستن عالم زابای خیال است و قوام آن به باور کردن نبوده‌هاست و آفریدن آن چیزی که نیست، اما شاعران ما از این خصیصه و خمیر مایه به یک اندازه در کار خویش سود نهجسته‌اند. در بین شاعران معاصر، برخی بیش از دیگران، عوالم خیالی و تصورات کودکانه یا جهان متصور در قصه‌ها و افسانه‌های بومی - شنیده در دوران کودکی‌شان - را در شعر خویش دخالت داده و در جریان سرودن، دنیای مطلوب و آرمانی خویش را به تصویر کشیده‌اند که اعتصامی را می‌توان یکی از این شاعران شمرد. او در زیستن و سرودنش به تک‌تک عناصر هستی، دگرگونه می‌نگرد. در ورای پرده‌های پوشاننده ظاهری، درون و باطن مخلوقات را می‌نگرد، خود را در هم جوهری روحی با عناصر جهان می‌بیند و برای هر یک از اعضا و جوارح به ظاهر بی‌جان آن، جانی زنده و حالتی ذی‌شعور متصور می‌شود. از نظرگاه او، جهان و عناصر آن، از روح فعال زندگی و خصایص شعورمند برخوردار هستند. در این نگرش که از نوعی بینش اساطیری و برداشت ازلی انسان باستان از جهان، نشأت می‌گیرد، هر جزئی از عالم، دارای حیاتی پویا، مستقل، زنده و زایاست.

در شعر او، از نشانه‌ها و ویژگی‌های بینش اساطیری، به موارد زیادی از جمله: زنده‌انگاری و انسان‌پنداری موجودات، تصور وحدت ازلی و هم جوهری بین عناصر عالم خلقت، ستیز با تقدیر و مقابله با زمان تاریخی و امکان شکست آن به طریق آیین و با توسل به زمان سرمدی، اشاره به آیین‌های رازآموزی و آشناسازی، پرورش و معرفی قهرمان و ستیز او با عناصر پلیدی (ستیز موجودات متضاد خلقت)، طبیعی بودن و قابلیت درک رنج و الم در مسیر آیین و همین‌طور در مراحل زندگی و... می‌توان اشاره کرد.

در جهان شعر پروین، همه مخلوقات جهان: گیاهان، جانوران، خورشید، ماه، ستارگان و همه آنچه



آسمانی و زمینی است، دارای جان است و تک تک عناصر طبیعت را روانی جادویی است. او در این جهان (که شباهت زیادی به عالم تصویر شده در قصه‌های باستان و افسانه‌های اساطیری دارد) با عناصر و حوادث طبیعی همانند موجودات زنده برخورد می‌کند و به جانوران و نباتات، خصایص و ویژگی‌های انسانی می‌دهد.

در تصور و شعر او، هر کدام از این موجودات، از نعمت تفکر و تکلم برخوردار می‌شوند؛ البته نه تفکر مستقل و تکلم کلامی، بلکه در حقیقت، شاعر در اثر احساس هم‌ذاتی و هم‌جوهری با آنها، تفکر خویش را به آنها القا و تلقی کرده و تکلم رمزی و نمادگونه آنها را به زبان خویش و دیگر انسان‌ها، ترجمه می‌کند. حرف‌ها و پیام‌های آنها را در سکوت و بی‌کلامی‌شان دریافت می‌کند و برای دقیق و ساعت‌هایی، خود را به جای آنها و آنها را به جای خود می‌انگارد، کلام و کنایات و رنج‌ها و دردهایشان را به قدرت تفکر و تخیل درک می‌کند.

در این نوع نگرش و گویش، شاعر یا قصه‌پرداز، آرمان‌ها و آرزوهای خویش را از زبان عناصر جهان، از جمله پرندگان، درختان، ابزار و آلات زندگی و حتی اشیاء بی‌جان و جامدی چون سنگ و چوب می‌گوید؛ زیرا جهان هستی و همه عناصر موجود در آن را با خود مرتبط و همزاد می‌داند. از نظر او، جهان خلقت، با وجود کثرت ظاهر، از مبدأ واحدی نشأت گرفته و از یک منبع فیاض، توان وجود یافته است و به خاطر همین، بین انسان و سایر عناصر این مجموعه با همدیگر و هم‌چنین بین اشیاء، تصاویر و افکار، نوعی ارتباط مرموز هم‌ذاتی سحرآمیز برقرار است و در این هم‌ذاتی و هم‌دلی، جهان وجود، مانند رویایی عظیم و مرموز جلوه‌گر می‌شود که در آن هر چیز ممکن است از هر چیز دیگر پدید آید. و آن نیروی "صورت‌بخشی" و "طرح‌اندازی" که در مبحث و نگرش اساطیری از آن

بحث می‌شود، در بطن تک‌تک موجودات جاندار و بی‌جان جهان، نمود و تجلی دارد.

هیچ‌یک از مقولات متعارف در علم حصولی، از جمله دانش زیست‌شناسی و وظایف‌الاعضاء، آن‌گونه که در مطالعه خصایص مادی اشیاء و جانداران مدنظر است، و حتی هیچ‌یک از اصول عقل استدلالی، مانند رابطه علت و معلولی، جوهر و عرض، زمان و مکان - بدان‌گونه که در علوم مذکور از آنها یاد می‌شود - نه تنها با جهان‌بینی و فرانگری اساطیری منطبق نیستند، بلکه حتی در مواقع زیادی جلوه معکوس نیز دارند.<sup>(۱)</sup> از نظر این بینش هر تکه و قسمتی از خلقت، نمونه و نماد کل خلقت است و نفس حیات و هستی کل در تک‌تک عوامل و عناصر هستی، جاری است؛ و به خاطر جریان این نیروی هدفمند و روح ناطقه در هستی، هر اتفاقی احتمال وقوع دارد. یک پرنده مثل انسان می‌تواند حرف بزند و پیام غیبی را نقل کند. چون همه خصایص انسانی، ذاتاً از خود انسان نشأت نمی‌گیرد، بلکه به حالت عارضی، از روح هستی کل، بر وی متجلی شده و این انعکاس و تجلی هم‌جوهری می‌تواند بر موجودات دیگر نیز تابیده و توان انجام هر عملی را بر آنها القا کند. یعنی در واقع در همه عناصر به ظاهر نامتجانس و حتی متناقض هستی، روح زایا و ناخودآگاهی نهفته است و به سبب همین، در جهان هستی، کل و جزء، بزرگی و کوچکی، بالا و پایین، جوهر و کیفیت و جمله مقولات دیگر عقل استدلالی، مصداق و مفهومی ندارند و ممکن است هر چیزی با هر چیز دیگر ادغام و یا عین آن شود. جزء کل است و کل جزء؛ زیرا این دو با یکدیگر هم‌جوهرند. نوع در فرد است و فرد در نوع، چه "نوع" خود در فرد حضوری مرموز دارد.<sup>(۲)</sup> بنابراین این در ارتباط، روبه‌روی، و گفت و گوی انسان با پرنده یا پرنده با انسان، هر دو در هم‌ذاتی مرموز و معنی‌دار، بر قدرت فهم اساس و ذات هستی، نایل شده و از محدودیت جسمانی و خصوصیت نوعی خویش

بیرون آمده و با روح جهان، همسان و همسو شده و بلکه عین آن می‌شوند، و خود به جهانی کوچک در جهان بزرگ، تبدیل می‌شوند.

در این نگرش، هر عنصری از طبیعت، هم‌چون انسان هدفمند و با احساسی، مسائل و رموز خلقت را درک می‌کند: قلوب سنگ‌های ته چشمه و صخره‌های سخت کوهستان، زبان گویایی برای بیان اسرار هستی خویش، پیدا می‌کنند، پرندگان و حشرات با همدیگر، با انسان‌ها و حتی با موجودات بی‌جان، به مصاحبت و گفت و گو می‌پردازند. اسرار هستی بر زبان مخلوقات به ظاهر گنگ و بی‌زبان جاری می‌شود و اسطوره‌های آفرینش، باد، ویرانی جهان و ترمیم دوباره آن، یعنی گذر از وضع بی‌سامان و آشفته هستی، به وضع سامان‌مند و منظم، همه با اشارات و کنایات تمثیلی، در بیانات بی‌صدای عناصر طبیعت طنین‌انداز می‌شوند و در شعر اعتصامی، به ویژه در "تمثیلات" او، این طنین بی‌صدای او، به تکرار از زبان عناصر مختلف هستی می‌شنویم: صدای شانه‌ای که در غیاب شخص ثالث و فرد ناظری، فرصت رامفتنم شمرده و در برابر آینه قرار می‌گیرد و بر او از جور فلک، تندخویی گیتی و تیرگی و پیچ و خم راه‌های بارها رفته‌اش، و از سرگردانی در چرخه مکرر و محدودی که دچار آن شده است، شکوه سر می‌دهد:

وقت سحر به آینه‌ای گفت شانه‌ای  
کارخ! فلک چه کجرو و گیتی چه تندخوست  
ما را زمانه رنسجکش و تیره روز گرد  
خزم کسی که همچو تو باش طالبی نکوست  
گفتا هر آنکه عیب کسی در قفا شمرد  
هرچند دل فریبد و روخوش کند، عدوست<sup>(۳)</sup>  
(ص ۱۵۲)

در بیشتر این ابیات، همراه اعطای خصایص آدمی به موجودات، از نظر فنون ادبی، استعاره و ایهام ظریف و زیبایی نیز نهفته است. ظاهر مطلب، تصور کودکانه

صحبت دو موجود بی‌جان، دو حیوان یا مقولات ذهنی‌ای چون پیری و جوانی است، اما در پس پرده، موضوع چرخه زندگی، تبدیل و تبدلات جوانب مختلف هستی، بروز و انقراض نسل‌ها و حتی عیان کردن دردهای نهان و بغض‌های سنگین انسان، در این تمثیلات گنجانده شده است. به ویژه دردی که انسان از جور زمان ویرانگر، و از فرسایش گذر زندگی و سنگینی تقدیر و جبر تاریخی (زمان تاریخی یا زمان سپنجی، به تعبیر اساطیری) داشته است.

اعتصامی هم‌چون همه هنرمندان اندیشمندان، سنگینی این بار خردکننده و ویرانگری این چرخ بی‌تدبیر را برگرده خود و انسان‌های دیگر احساس می‌کند و همواره در کلام خویش، آن را یادآور می‌شود، حتی در شعر معروفش برای سنگ قبر خود، که:

اینکه خاک سپهش بالین است

اختر چرخ ادب پروین است

تا آنجا که:

هر که باشی و ز هر جا برسی

آخرین منزل هستی این است

زادن و کشتن و پنهان کردن

دهر را رسم و ره دیرین است...

(ص ۲۱۶)

شاعر در این ابیات، با بیانی محکم و تحلیل‌گر، مسئله فساد زمان تاریخی و فناى جهان مادی را یادآوری می‌کند، بدون اینکه یادآوری این مقولات عمیق و پیچیده، چون اندرزی فلسفی، خود را به ذهنیت مخاطب تحمیل کند، و این یکی از موفقیت‌های اعتصامی است:

در باغ وقت صبح چنین گفت گل به خار  
کز خویش، هیچ نایدت ای زشت روی، عار  
پژمرده خاطر است و سرافکنده و نژند  
در باغ، هر که را نبود رنگ و بوی و بار

ششمین شماره بر ورقم بوسه می‌زند  
 ابرم به سر، همیشه گهر می‌کند نثار  
 خندید خار و گفت، تو سختی ندیده‌ای  
 آری، هر آنکه روز سیه دید، شد نزار  
 شادابی تو، دولت یک هفته بیش نیست  
 بر عهد چرخ و وعده گیتی، چه اعتبار  
 گر خار یا گلیم، سرانجام نیستی است  
 در باغ دهر، هیچ گلی نیست پایدار  
 گلبن، بسی فتاده ز سیل قضا به خاک  
 گلبرگ، بس شدست ز باد خیزان غبار  
 بس گل شکفت صبحدم و شامگه فسرد  
 ترسم، تو نیز دیر نمایی به شاخسار  
 (صص ۳۵۰ تا ۳۵۳)

شاعر به کنایه در این اشعار و به زبان ساده، چرخه مکرر و گردش بی‌وقفه چرخ هستی را تصویر نموده و از زمان فرساینده و تباہ کننده یاد می‌کند که همه ما در چنبره فرسایش انیم و نسل‌های قبل از ما نیز، این تقدیر محتوم و مکرر را داشته و برای مقابله با آن، بی‌وقفه کوشیده‌اند و این کوشش و رویارویی با زمان، گویی سرنوشت ناگزیر آدمی است که از دیر باز تا امروز، نه تنها به صورت یک مشکل فلسفی، بلکه به عنوان یکی از بدیهی‌ترین واقعیت‌های حیات، ذهن بسیاری از نوابع روزگار را به خود مشغول کرده است.<sup>۱</sup>

البته گفتنی است که انسان آیین‌پرداز در جوامع مختلف به دو نوع زمان معتقد بوده است: یکی زمان عادی، ملموس و تاریخی که چون روزگار گذران بر حیات ناسوتی بشر در جهان سنجی، جاری است و به صورت استمرار ی برگشت‌ناپذیر، همراه خود تلاشی و زوال می‌آورد و همه چیز را به نابودی می‌کشد. و دیگری زمان مقدس، زمان اساطیری که پایا و کاستی‌ناپذیر است. آن لحظه شکفت‌انگیز "بدایت"ها که نمونه‌های ازلی، کردارهای بغانه و بالاتر از همه، فعل الهی خلقت، ضمن آن به وقوع پیوسته است. زمان

مقدس برخلاف زمان ناسوتی، برگشت‌ناپذیر نیست، بلکه حرکت دُوری دارد و تا بی‌نهایت در حال نوشدن و تکرار است.

زمان عادی و ناسوتی با گذشت خود، همه مظاهر حیات را فرتوت و فرسوده می‌کند و سرانجام به سوی مرگ می‌برد، همه رویدادهای ناگوار، یعنی مصایب و نوابی روزگار، در جریان آن اتفاق می‌افتد که خاطره آنها یکجا در ذهن جمعی مردم، تاریخ را تشکیل می‌دهد. تاریخی که به نوبه خود، جان بشر را از هراس و تشویش می‌آکند. لذا مرد آیین‌پرداز باستانی، از زمان تاریخی روگردان است، تا می‌تواند در برابرش می‌ایستد و با تقلید از نمونه‌های ازلی در زندگی روزانه‌اش و نیز با برگزاری آیین‌های خاص در لحظه‌های معین سال، به‌طور ادواری، به واژگونی زمان ناسوتی و امحاء تاریخ می‌پردازد، زمان مقدس را احیا می‌کند و دوباره به زمان حال و اکنون فرامی‌کشد، و این چنین با بازآفرینی زمان، زندگی خود گیتی را نیز نو آیین می‌کند. بدین ترتیب، انسان در روزگار باستان همیشه در چنبر چرخ گرفتار نبوده و سرتاسر زندگی‌اش در معرض پورش زمان قرار نداشته است.

اما در روزگار ما، از آنجا که انسان متجدد، فقط به واقعیت زمان تاریخی باور دارد، زندگی و سرنوشت خود را با روزگار گذران پیوند داده و موجودی یکسره تاریخی و تاریخ‌گرا شده است، از این روی، امید و باور خود - سلاح‌های قدیمی - را یکی پس از دیگری از دست داده و در برابر زمان، بی‌پناه مانده است... تنها وسیله نجات او، بنا به نظر اندیشمندان و جامعه‌شناسان، این است که به نحوی دوباره با زمان مقدس، با ابدیت و خجستگی ازلی، ارتباط برقرار کند و حداقل به پیوستگی نهایی سرنوشت خود با زمان مقدس در آینده، در فرجام جهان، ایمان داشته باشد.<sup>(۴)</sup>

در آیین شعر اعتصامی، سرنوشت رقم خورده موجودات، به ویژه انسان، و ناگزیری و بی‌سلاحی او

در قبال فرسایش و تخریب زمان و چرخ بی‌رحم، و ایمان نجات‌بخش و تأسی‌اش به زمان زایا و مقدس، با لحن زیبا، ساده و بیشتر در شکل اتفاق با داستان عامیانه، مطرح می‌شود:

نهان شد از گل زردی، گلی سپید که ما  
سپید جامه و از هر گنه مبرایم  
جواب داد که ما نیز چون تو بی‌گنیم  
چرا که جز نفسی در چمن نمی‌پایم  
ز طیب صبحدم آن به که توشه برگیریم  
که آگه است که تا صبح دیگر اینجایم  
در این صحیفه که زیندگی است حرف نخست  
چه فرق گر به نظر، زشت یا که زیبایم  
چو غنچه‌های دگر بشکفند، ما برویم  
کنون بیا که صف سبزه را بیارایم  
در این دو روزه هستی همین فضیلت ماست  
که جور می‌کند ایام و ما شکیبایم  
(صص ۲۰۳ تا ۲۰۵)

از نظر پروین، جهان مشحون از تضادها و تفاوت‌های گوناگون است. نیکی و بدی، پلیدی و پاکی، نور و ظلمت، عدل و ظلم، مرگ و زندگی و عناصر متضاد دیگر، همواره در سیطره هستی، در کنار هم، یا به عبارت درست‌تر در ستیز با همند. اغلب شعرهای او، مباحثه و مجادله مصادیق و نمادهای این عوامل متضاد است. اعتصامی به زبان آنها، جایگاه و عوامل وجودی و دلایل همه جانبه موقعیت هر یک از دو طرف را مورد بررسی و تحلیل قرار می‌دهد و سعی در ارائه نتیجه‌ای مفید و مؤثر دارد. از جبرها و ناگزیری‌های پیچیده و ناخواسته دو طرف در پذیرفتن نقش حیاتی خویش و از اختیارهای کم‌رنگ و انتخاب‌های ظریف و کارساز، سخن می‌گوید.

از طرفی دیگر عرصه بیان شاعر، سیطره ناسازگاری و مقابله بی‌وقفه قهرمانان ناشناخته و طرد شده از خیل جماعت، با تفکر و نگرش متداول عموم

است. یعنی در واقع یکی دیگر از مواردی که خلاقیت تصویرپردازی ذهنی و توان آرایه صور تأثیرگذار شاعر، تجلی و ظهور پیدا می‌کند، نگاشتن و پروراندن چهره قهرمانان ستم دیده و زخم‌خورده و در عین حال خودساخته است.

شاعر آنها را در لابلای این مباحثه‌ها و مجادله‌های متقابل می‌آفریند، می‌نگارد و می‌شناساند. بیشتر این قهرمانان در نظر مردم، فرد یا موجود خود رأی، کله شق و شوربختی هستند که سزاوار خلوت گزینی و گوشه‌نشینی‌اند. سرگردانی، خرابه‌نشینی، مردم‌گریزی و سر بی‌شام بر بستر شب نهادن، سرنوشت رقم خورده آنهاست و در عین حال به نفس‌های عاج و زر و سیم، و به خانه‌های مجلل و جلوه‌های "سمنند دولت گیتی" می‌خندند و "از ناله‌های غم‌افزای خویش جان خراشیدن را" بر بلبل زبانی در محافل و مجالس مردمان سست عهد ترجیح می‌دهند.

شاعر می‌خواهد بگوید که در نهاد هر آدمی، روزنه‌ای رو به روشنایی و بلندی است، ولی هر کس را این سعادت نیست که آن را بگشاید و از آن پنجره‌ای سازد، تنها روان‌های ممتاز، دل‌های برگزیده و سرهای بلند و بی‌قرار از این راز با خبرند. او در شعر خویش، همه این خودباروی‌ها، اعتمادها و یقین به حقانیت قهرمانانش را از زبان حیوانات و اغلب پرندگان می‌سراید که در نگاه اکثریت مردم به کم‌ارجی، مغلوبیت و شوم اقبالی شهره‌اند:

به جغد گفت شبانگاه، طوطی از سر خشم  
که چند بایدت این‌گونه زیستن پنهان  
به کنج غار مخز همچو گرگ بی‌چنگال  
گرسنه خواب مکن، چون شغال بی‌دندان  
مراز عاج و زر و سیم، ساختند قفس  
گهم به خانه نگهداشتند و گه به دکان  
جواب داد که بر خیره، شوم خوانندم  
ز من به کس نرسیده است هیچ‌گونه زیان

ز آن کسی که تو را پیک نیکبختی گشت  
نساد دیده ما را نصیب، جز پیکان  
نه جغد رست و نه طوطی، چو شد قضا شاهین  
نه زشت ماند و نه زیبا، چو راز گشت عیان  
(ص ۲۵۶ تا ۲۶۰)

البته قهرمانان شاعر، در همین باور محکم و در  
همین مبارزه دردناک و تراژیک با شاهین قضا و گردونه  
بی رحم تقدیر، شکل می گیرند و فرصت زندگی  
می یابند. ارزش فرد از نظر او، دگرگونه زیستن،  
موشکافانه دیدن و فرارفتن از حد خویشتن است.  
زندگی قهرمان یا فرد برگزیده شاعر، همیشه از این  
غرور پیروزمندانه که طنین شکفتنش در نهان خانه  
وجود انسان پخش می شود، پدید می آید. بنا بر این  
کشاکش تراژیک فرد در تنهایی زندگی، پیکار با تقدیر  
است و نبرد قهرمان که با سلاح آگاهی خود، به جان  
تقدیر سنگدل می زند، روشنگر این نکته است که تقدیر  
همیشه بی چون و محتوم نیست... و در این ستیز و  
پیکار بی امان، قهرمان صبور که می کوشد تا خیر و داد  
در جهان پیروز شود، سختی های زیاد دارد، اما این  
سختی و رنج، بازدارنده وی از ستیز و آویز با پلیدی ها  
و سیاهی ها نیست.

رنج های تمام نشدنی مسیر زندگی و مراحل آزمون  
قهرمان طرد شده و اصرارها و سماجت های او برای  
سرفراز ماندن، در ما شور زیستن می آفریند، و از او  
اسوه و نمونه ای برتر برای ما معرفی می کند. اساساً  
بزرگی قهرمان، به میزان رنج های تلخ و زخم های  
زهر آگینی است که در جهت سیر تعالی و رازآموزی  
خویش می بیند.

پروین در سروده های خویش، دلیل انتخاب و  
پذیرش این رنج ها را می شمارد و هدف و غایتی که از  
آنها عاید قهرمانانش می شود. او انزوا، تنهایی و  
سرسختی آنها را شرح می دهد، گردن فرازی شان را در  
قبال ناجوانمردی ها و تغابن ها، می ستاید و همواره بر

بزرگ منشی و تکروی آنها، به دیده تحسین می نگرد؛  
شبی به مردمک چشم، طعنه زد مرگان  
که چند بی سبب از بهر خلاق کوشیدن  
ز نیک و زشت و گل و خار و مردم و حیوان  
تمام دیدن و از خویش هیچ نادیدن  
جواب داد که آیین کاردانان نیست  
به خواب جهل فزودن، زکار گاهیدن  
کنایتی است در این رنج روز خسته شدن  
اشارتی است در این کار شب نخواستیدن  
سبهر، مردم چشم نهاد نام از آن  
که بود خصلمت، از خویش چشم پوشیدن  
(ص ۲۳۲)

در شعر شاعر، این قهرمانان گمنام، برای نیل به  
هدف آفرینش گری و نیک پروری خویش، این رنج ها،  
انزواها، و محرومیت ها را به جان می خرند و با شکیبایی  
ثمربخش و صبوری آگاهانه، این رنج ها را تحمل  
می کنند تا سربلند از مرحله امتحان زندگی، بیرون آیند.  
البته در اینجا، رنج تجربه عبث و بی معنایی نیست که  
فرد فقط به صرف اینکه امری اجتناب ناپذیر است،  
تحملش کند. قهرمان آگاه و صبور، بر راز و رمز رنجی  
که می کشد، واقف است. آرزوی او از هر نوع که باشد  
و از هر جا که ناشی شود، دلیل و عاملی دارد و بار و  
ثمری به دنبال می آورد.

رنج در اینجا، در تاریکی جهل نیست که غیر قابل  
تحمل و اراده افکن باشد. در واقع آگاهی و بینایی  
قهرمان، رنج های سخت را برایش قابل تحمل می کند و  
آنگاه با تحمل اندیشمندانه و اقدام زیرکانه اش، گره ها را  
از هم می گشاید و اقدامات شوم و نحس تقدیر غدار یا  
دیوان و بداندیشان را خنثی می کند. بنا بر این، همیشه  
برای او، در پس هر محنت و در ورای هر مرحله  
رنج آلود و دردناکی، یا رازی نهفته است و یا حداقل  
علتی. این رنج در واقع بها و جانمایه و به اصطلاح  
قفاره و قوف به آن رازی است که در پس محنت نهفته

است:

بسنفشه صبحدم افسرد و باغبان گفتش  
که بیگه از چمن آزد و زود روی نهفت  
جواب داد که ما زود رفتنی بودیم  
چرا که زود فسرده آن گلی که زود شکفت  
غم شکستگی ام نیست، زانکه دایه دهر  
به روز طفلی ام از روزگار پیری گفت  
خوش آن کسی که چو گل یکدوشب به گلشن عمر  
نخفت و شبرو ایام هر چه گفت، شنفست  
(ص ۱۷۷)

پس، گرچه "دلی از جفای زمانه ایمن نیست" ولی با  
همه اینها، چراغ امید - هر چند که کم سو - هرگز در دل  
امیدواران خاموش نمی شود و ما در وجود قهرمانان  
سرسخت و پایدار خلقت، همواره کوشا و زنده ایم، و  
امیدوار به اینکه در پس این رنج ها و شکیبایی ها، به  
لحظه زایا و مقدس خلقت و باز زایی آیینی برسیم. «اگر  
چه هیچ گل در طرف بستان، نماند جاودان شاداب و  
خندان»، ولی در نهایت، «از این پژمردگی ما را غمی  
نیست» و ما واقف به این مطلبیم «که گل را زندگانی جز  
دمی نیست» چرا که در حقیقت امر، «به هستی خوش  
بود دامن فشاندن، گلی زیبا شدن یک لحظه ماندن». این  
"لحظه"، (هم چنان که پیشتر اشاره شد) لحظه پایا و  
زاینده آیینی و اسطوره ای است. زمان بی زمانی، زمان  
خاص و متعالی، زمان جرعه آگاهی و روشنایی، زمانی  
که به اندازه دهه ها و سده ها، پربار و زایاست. زمانی که  
هم به کوتاهی یک لحظه و هم به بلندی ابدیت است.

این روزی، یا سحرگهی، یا زمانی که شاعر از آن یاد  
کرده و در آن لحظه، پخته را با خام، پیرمغرب را با  
جوان پرشور ولی کم تجربه، راهنما را با رهرو مبتدی،  
یا به عبارت بهتر نسل دلسوز سالخورده و خردمند آشنا  
کننده را با نسل جوان آشنا شونده، رو به رو می کند و  
چکیده عمرهای تجربه و تلاش ادوار گذشته، یا به بیان  
دیگر، رموز "خاطره قومی نسل های متمادی را، به

طریق نمایندگان نسل ها - پیر سالخورده و جوان کم  
تجربه - از نسلی به نسل دیگر منتقل می سازد، زمان  
زنده و بیدارگری است، که اگر چه لحظه است، ولی  
خمیره و ثمره سده های طولانی را به همراه دارد. این  
همان زمان مقدس و کاستی ناپذیر اساطیری است که در  
آغاز سخن در مقابل زمان ویرانگر سپنجی، از آن یاد  
کردیم.

یکی از مسایل دیگری که، اعتصامی در شعرهایش  
به آن اشاره می کند، جریان و کیفیت آیین رازآموزی و  
آشناسازی است. در بیشتر شعرهایش، پیری نکته دان،  
فردی آشنا به رموز چرخه زندگی و آموزگاری  
کارآموده، نوایه نارس یا نوآموز جست و جوگری را  
(که نمادی از نسل بعد از خود اوست)، در جریان اسرار  
و رموز زندگی و تسلسل حوادث جهان قرار می دهد:  
به ماه دی گلستان گفت با برف

که ما را چند حیران می گذاری؟  
بسی بساریده ای بر گلشن و راغ  
چه خواهد بود گر زین پس نباری؟  
بگفت ای دوست، مهر از کینه بشناس  
ز ما نباید بجز تیمار خواری!  
هزاران راز بود اندر دل خای  
چه کردستیم ما جز راز داری؟  
من آموزم درختان کهن را  
گهی سرسبزی و گه میوه داری  
مرا هر سال، گردون می فرستد  
به گلزار از پی آموزگاری...  
(صص ۱۷۳ و ۱۷۴)

و در موردی دیگر:

دی مرغکی به مادر خود گفت، تا به چند  
مانیم ما همیشه به تاریک خانه ای؟  
من عمر خویش، چون تو نخواهم تباه کرد  
در سسمی و رنج ساختن آشیانه ای

آبید مرا چو نوبت پرواز، بر برم  
 از گل به سبزه‌ای وز بامی به خانه‌ای  
 خندید مرغ زیرک و گفتش نو کودکی  
 کودک نگفت، جز سخن کودکانه‌ای  
 آگاه و آزموده توانی شد آن زمان  
 کساگه شوی ز فتنه داسی دانه‌ای  
 باغ وجود، یکسره دام نوائب است  
 اقبال، قصه‌ای شد و دولت، فسانه‌ای...

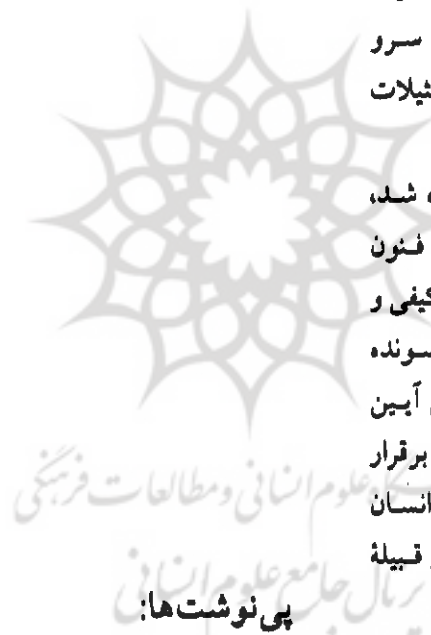
(صص ۳۲۲ و ۳۲۳)

و ده‌ها مورد از این‌گونه نکته‌گویی و رازآموزی  
 ماکیان با باز شکاری، دیوانه با هشیار ناآگاه، گلی در  
 شرف پژمردگی با نو غنچه شاداب و بی‌محابا، نارون  
 بلند قامت با زاغچه‌ای که در میان شاخه‌هایش آشیانه  
 دارد، لاله با بنفشه، آب با آسیاب، گل سرخ با سرو  
 خزامان و نمونه‌های دیگر، در بیت‌بیت تمثیلات  
 اعتصامی، دیده می‌شود.

واژه آشناسازی و رازآموزی که بدان اشاره شد،  
 به‌طور کلی بر گویش‌ها، اعمال، آیین‌ها و فنون  
 شفاهی‌ای اشاره دارد که مراد از آنها، ایجاد تغییر کیفی و  
 قطعی در وضع اخلاقی و اجتماعی فرد آشنا شونده  
 است. آشناسازی یک اقدام آیینی است. این آیین  
 کارساز و ثمربخش در بین همه نسل‌های بشری، برقرار  
 بوده است. به واسطه آیین آشناسازی است که انسان  
 جوامع سنتی، به آرمان قومی و تجارب جمعی قبیله  
 خویش، شناخت پیدا می‌کند.

برای پذیرفته شدن در جمع بالغان، فرد ناگزیر از  
 گذراندن مجموعه‌ای از آزمون‌های سخت است. بر  
 اساس همین آیین‌ها و بر مبنای همین مناسبات است که  
 فرد بالغ به عنوان عضو با مسئولیت در جمع پذیرفته  
 می‌شود. آشناسازی، نامزد ورود به جمع را، در جهت  
 کسب ارزش‌های مختلف، آماده می‌سازد. نوآموز نه  
 تنها انگاره‌های رفتار، فنون، و نهاد‌های سن بلوغ را  
 می‌آموزد، بلکه با آموختن سنت‌های قبیله، کیفیت

اعمال و تاریخ نیاکان خویش را نیز می‌آموزد. (۵)  
 این آموزش در شعر اعتصامی، با سبک‌سری،  
 بی‌فکری و گاهی گستاخی موجود یا جاننداری، به فراتر،  
 همزاد و همنشین خویش، و صحبت متقابل بین آنها و  
 سپس تجلی کلام و تنویر فکری، و اشارتی پربار و  
 بیدارگر از دهان موجود آموزنده، جریان پیدا می‌کند.  
 فرد آگاه و پیشرو، با مشاهده خامی همنشین خویش، از  
 سر دلسوزی و تأسف، مَهر سکوت و خموشی از لب  
 برمی‌دارد و بر مبنای احساس رسالت و تکلیف، شروع  
 به بیان و ابراز نکته رمزی و کلام کلیدی خویش می‌کند.  
 و او را در جریان فراز و فرود زندگی قرار می‌دهد.



- ۱- ن. ک: شاهگان، داریوش، بت‌های ذهنی و خاطره‌ ازل، (امیر  
 کبیر ۱۳۷۱)، ص ۱۰۱.
- ۲- همان، ص ۱۳۲
- ۳- اشعار از "دیوان پروین اعتصامی"، به کوشش مترجم مظفریان،  
 چاپ دهم، انتشارات علمی (۱۳۶۸)، انتخاب شده‌اند.
- ۴- الیاده، میرچا، مقدمه بر فلسفه‌ای از تاریخ، مترجم بهمن  
 سرکاراتی، (انتشارات نیما، تیریز ۱۳۶۵) صص ۵ تا ۷.
- الیاده، میرچا، آیین‌ها و نمادهای آشناسازی، مترجم: نصران...  
 زنگویی، (نشر آگه ۱۳۶۸)، صص ۱۰ و ۱۱





پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی